

## تندروهاي اسلامي، عليه خودي و بئف بئگانه

علي سالاري

يکي از اصول حاکم بر روابط بين واحد هاي انساني، و يا بين ملل، نیز همان اصل "تنازع بقاء" و "بقاي اصلح" است. تنها در گذر زمان و با افزايش آگاهي ها و توانايي هاي بشر، يعني همگام با تغيير ابزار توليد، معيارهاي اصلح بودن، يعني عوامل تأمين بقاء متحول شده اند. اگر ريش سفيدان قوم در جوامع ايلي و قبائلي، رهبران مذهبي در جوامع فنودالي بعد از انقلاب کشاورزي، رهبران ايدئولوژيک و حزبي بعد از انقلابات صنعتي و فرانسه، حرف اول را مي زده اند؛ بويژه بعد از انقلاب ارتباطات و پايان جنگ سرد، آن سلاح برنده و تعيين کننده، يعني شاخص بقاء و فناي ملت ها، دموکراسي، يعني برسميت شناختن حقوق برابر شهروندان، با هر وابستگي قومي و قبيلگي، مذهبي و ايدئولوژيک است. از همين روست که استعمار و امپرياليزم نیز که در دوران پيشين بهانه مداخلات خود را در رقابت و جبهه بندي ايدئولوژيک بين سوسياليزم و کاپيتاليزم مي جستند، در دوران کنوني به شعار دموکراسي متوسل شده اند، تنها یک مورد استثناء وجود دارد؛ آنهم اينکه وقتي نوبت کشورهاي توليد کننده نفت خاورميانه مي رسد، تمام هم و غم استعمار نو نیز به تعويق انداختن پروسه دموکراسي و توسعه همه جانبه کشورهاي نفت خيز خاورميانه بوده است؛ چرا که منابع انرژي اين منطقه بيش از نيروي کار و يا بازار مصرف آنها براي نظام سرمايه داري غرب و آمريکا ارزش داشته و هنوز هم دارد. بعبارت استعمار و امپرياليزم بيوسه، براي غارت منابع انرژي منطقه، از صنعتي شدن، از دموکراتيزه شدن، و در یک کلام از رشد همه جانبه اين جوامع جلوگيري کرده اند. دشمني آشتي ناپذير غرب و آمريکا با جنبش هاي مترقي ناسيوناليستي و دموکراتيک و اي بسا مدني در اين جوامع، مانند جنبش ملي نفت ايران در دوران مصدق، و متقابلاً تقويت اسلام گرايان تندرو براي خنثي کردن جنبش هاي ناسيوناليستي، سوسيالستي و مدرنيسم از زمان ورود انگليسي ها به منطقه، و منجمله در دوران جنگ سرد، از اين قماش بوده است.

فرض کنيد که شما اندیشه پرداز و تصميم ساز در مسائل کليدي و استراتژيک مربوط به منافع غرب و آمريکا بوديد، و به اهميت حفظ منابع انرژي خاورميانه براي تضمين رشد اقتصادي آنها واقف بوديد؛ يعني که استمرار دوران امپراطوري غرب و آمريکا را در استثمار منابع انرژي ملل خاورميانه مي دانستيد، آنگاه به کدام ابزار و نيرو متوسل مي شديد؟ غرب و آمريکا براي تسلط بر منطقه به اهرم "پترو اسلام" متوسل شده و از همين رو، بذر تندروي اسلامي را در سراسر منطقه، از دوران جنگ سرد افشانده اند. چرا بنيادگرايي اسلامي؟

لازم به يادآورست که سه فرهنگ عمده خاورميانه عبارتند از ايراني، ترکي (آسياي ميانه تا شرق اروپا) و عربي. جالب اينکه حلقه وصل بين اين سه تيره عمده فرهنگي منطقه، مذهب اسلام بوده و مي باشد. يعني که یک اسلام دموکراتيک مي تواند اسباب وحدت اين سه جريان عمده فرهنگي که خود، بويژه ايرانيان، از هزاره ها پيش داري بالاترين تنوع قومي و مذهبي، و بنا بر اين داري پتانسيل رشد و انطباق دروني، بوده اند، را فراهم سازد. همانطور

که مسیحیت بعد از تجربه قرون وسطی، رنسانس و جنگ های سی ساله، اکنون بستر فرهنگی اروپای واحد را فراهم ساخته است، بدون اینکه مدعی دخالت در حکومت باشد، یک اسلام دموکراتیک و امروزی نیز می تواند بدون دعوی حکومت، عامل وحدت منطقه ای مسلمانان باشد. چطور می توان این عامل مذهب را که می تواند اسبابی وحدت ساز باشد را به اهرمی تفرقه افکن تقلیل داد؟ بیشک با استفاده از اهرم بنیادگرایان مذهبی که باعث برافروختن جنگ های حیدر نعمتی مذهب علیه مذهب، مذهبی و سکولار، و بسیاری تضادهای درون خلقی دیگر می گردند.

در همین راستاست که ساموئل هانتینگتون بدرستی "تخاصم و تضادهای فرهنگی" را ویژگی اصلی دوران نوین می نامد و مطبوعات و رسانه های غرب و آمریکا نیز سالهاست که روی برافروختن تضادهای مذهبی و قومی در کشورهای در حال توسعه بویژه خاورمیانه سرمایه گذاری و تبلیغ کرده و می کنند تا با شعله ور ساختن آتش درگیری های قومی و مذهبی مانع سربرآوردن آن اسلام وحدت ساز و دموکراتیک، یعنی امکان به چالش کشیده شدن توسط قطبی جدید گردند. چرا؟

باور عام اهل فن و سیاست گذاران دول صنعتی غرب و بویژه نومحافظه کاران آمریکا براین است که منابع دنیا تنها می تواند استمرار دموکراسی برای یک سوم جمعیت کره زمین را کفایت کند. از نظر آنها، اگر چه از بزبان آوردن علنی آن ابا دارند، آن یک سوم جمعیت لایق و لاحق برخوردار از رشد و توسعه و دموکراسی هم نمی تواند کسی جز مردم اروپا و آمریکا، یعنی یک سوم جمعیت عمدتاً سفیدپوست مسیحی-یهودی کره زمین باشد. اینست که برای توجیه تسلط خود بر بقیه دو سوم جمعیت کره زمین به توجیحات گوناگون، منجمله فرهنگی نیز متوسل می شوند. مثل تبلیغ اینکه پرنسیب ها و قواعد دموکراسی و سرمایه داری ریشه در ارزشها و اخلاقیات مذهبی مسیحی-یهودی دارند و سایر ادیان منجمله اسلام در اساس با دموکراسی سازگاری ندارند. اگر چه این تبلیغات سوء در میان اهل فن کارآیی ندارد، ولی در میان عوام و باورمندان ساده لوح مذهبی، که تحت تأثیر تبلیغات قرار می گیرند، بذر تفرقه و کینه و درگیری می پراکند؛ بعبارتی به رشد بنیادگرایی مذهبی انجامیده به گسترش تبعیضات و تخاصمات قومی و نژادی دامن می زند و مطامع استعمارگران را تأمین می کند.

وانگهی اگر آن اصل فوق الذکر ( که منابع دنیا تنها کفاف تضمین دموکراسی برای یک سوم کره زمین را می دهد) را باور داریم، و از آنجا که می دانیم منابع اصلی انرژی، یعنی نفت و گاز کشورهای عمدتاً مسلمان آسیای میانه و خاورمیانه، تأمین کننده عمده انرژی لازم برای به حرکت در آوردن چرخ صنعت و اقتصاد کشورهای توسعه یافته، بویژه همان دموکراسی های شناخته شده در غرب و آمریکا هستند؛ آنگاه درک این واقعیت تلخ دشوار نخواهد بود که لازمه تضمین توسعه و دموکراسی در غرب و آمریکا، با استمرار استبداد در کشورهای نفت خیز و مسلمان رابطه تنگاتنگ علت و معلولی دارد. حد اقل از نظر باورمندان به اصل فوق، دموکراسی و توسعه و آقایی غرب و آمریکای با فرهنگ مسلط مسیحی-یهودی تا زمانی ادامه دارد که دموکراسی در بلوک اسلامی سر

بر نیاورد. معلوم است معقول ترین راه جلوگیری از وحدت مسلمانان نیز پاشاندان بذر تفرقه، تشتت و استبداد توسط بنیادگرایان اسلامی، اعم از شیعه و سنی می باشد. چرا که تنها بنیادگرایان و مرتجعین مذهبی می توانند با شعار بازگشت به گذشته و صدر اسلام، تضادهای قومی و مذهبی دوران جاهلیت را دوباره احیا کرد، مانع گذار به دموکراسی گشته، مانع رشد و توسعه جوامع خود و نیز وحدت منطقه ای گردند. بهمین دلیل، تقویت بنیادگرایان و مرتجعین مذهبی از نظر انگلیسی ها و آمریکایی ها مثل همان ویروس ضعیف شده ایست که تزریق آن به خاورمیانه مسلمان بهانه حضور نظامی آنها را فراهم کرده و می کند. با غلبه بر آن ویروس ضعیف شده اسلام، تسلط آنها برای آینده ای طولانی بر خاورمیانه تضمین می گردد. اینگونه است که دیگ چینی، معاون رئیس جمهور آمریکا، می گوید: "آمریکا آمده است که در منطقه بماند".

اگرچه به اعتقاد نگارنده، قاعده فوق، که توجیه کننده مطامع استعماری است، فاقد پایه مکفی علمی و عینی و بنابراین گمراه کننده است. پیش شرط هایی بسیاری برای گذار و تثبیت دموکراسی در یک جامعه وجود دارند که اولویت بندی آنها بسته به شرایط سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی هر جامعه فرق می کند. منابع دنیا هم برای برقراری دموکراسی برای تمام جمعیت کره زمین کافی است. تنها این استعمارگران و امپریالیستها هستند که تقویت دموکراسی در روابط بین المللی و نیز در جوامع در حال توسعه، بویژه کشورهای نفت خیز بلوک مسلمان، را بر نمی تابند، چرا که آنرا به نفع مطامع استثماری خود نمی یابند. وانگهی، اگر قاعده فوق را نیز بپذیریم، آنگاه کشورهای نفت خیز مسلمان، با وجود منابع سرشار زیرزمینی مانند نفت و گاز، برای صنعتی شدن و دموکراتیزه شدن در اولویت قرار می گیرند. اینجاست که بهانه جدیدی دست و پا کرده و مدعی می شوند که اسلام در خاورمیانه با دموکراسی سازگاری ندارد، شاهد این مدعایشان نیز تند روها، مرتجعین و یا همان بنیادگرایان اسلامی هستند. بدینسان می توان نتیجه گرفت که تمامی سیاست های غرب و آمریکا که به تقویت اسلام گرایان بنیادگرا در کشورهای مسلمان انجامیده دقیقاً حساب شده و آگاهانه بوده است. چرا؟

در دوران بعد از جنگ سرد بنیادگرایان اسلامی همان ویروس ضعیف شده ای هستند که بستر حضور مستقیم و تسلط غرب و آمریکا را بر سرنوشت و منابع خاورمیانه میسراساخته و می سازند. مقابله با این ویروس ضعیف شده، استعمار نو را از امکان سربرآوردن و به چالش طلبیده شدن توسط قطب قدرتمند اسلامی (عمدتاً ایرانی، ترکی و عربی) مصون داشته و می دارد. چرا که بنیادگرایان اسلامی با فراخواندن به شریعت صدر اسلام، اسباب سربرآوردن تضادهای دوران جاهلیت را در جامعه زنده کرده و می کنند. آنها با دشمنی آشکار با همه دستاوردهای مدرنیته، نه تنها منابع و بازار خود را به حراج می گذارند، بلکه اسباب فرار سرمایه های مادی و معنوی خود را به جوامع صنعتی فراهم می کنند. بهمین دلیل حضور استعمار و بنیادگرایی مذهبی در کشورهای مسلمان بویژه نفت خیز خاورمیانه مثل همان رابطه متقابل انگل و میزبان است. بدون وجود چنین انگلی، بهانه حضور چنان میزبانی نیز موضوعیت نمی یابد.

همانطور که گفته شد رشد بنیادگرایی اسلامی، بویژه حاکمیت نظام ارتجاعی فقهاتی در ایران، به رشد گرایش‌ها تند و افراطی قومی، مذهبی و ایدئولوژیک، در صفوف اپوزیسیون، انجامیده است. از همان اوان انقلاب، حزب توده و به طبع آن، سازمان فدائیان اکثریت، با تکیه بر مبانی غلط شناخت خود، آدرس عوضی می‌دادند. آنها به غلط لیبرال‌ها را جاده صاف کن امپریالیسم می‌دانستند و برای مقابله با دولت لیبرال‌بازرگان و بعد بنی‌صدر، به کمک حزب جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران می‌پرداختند. متقابلاً سایر نیروهای اپوزیسیون مانند مجاهدین در باور به اینکه "مرحله انقلاب ایران دموکراتیک است و دشمن اصلی آزادی‌ها نیز ارتجاع مذهبی است" اشتباه نکردند ولی در ارزیابی‌هایشان در سنجش تعادل قوای موجود بین خود و ارتجاع اشتباه هولناکی مرتکب شدند. نتیجه این ارزیابی‌های غلط منجر به اتخاذ استراتژی چپ روانه و قربانی کردن نسلی از بهترین پتانسیل‌ها و استعدادها، انقلاب ایران در تقابل نابرابر و نسنجیده با نیروهای ارتجاعی شد. ارتجاعی که از حمایت استعمار خارجی نیز برخوردار بوده و ماهیتاً بستر ساز تسلط بیگانگان بر مقدرت کشور بوده و می‌باشد.

گفته شد که وجود رژیم بنیادگرا به واکنش‌های افراطی، یعنی رشد اپوزیسیون افراطی و ایده آل‌گرا انجامید، کما اینکه هم‌اینک یکی از ضعف‌های اصلی نیروهای عمده سیاسی ایرانی، اعم از حاکمیت و اپوزیسیون، داشتن نگاه ایدئولوژیک افراطی "ارتجاعی و یا انقلابی" نسبت به مسائل، منجمله تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی است. منظور از داشتن نگاه ایدئولوژیک "ارتجاعی و انقلابی افراطی" اینست که آنها، نه تنها ایران، بلکه منطقه و جهان را، نه‌آنطور که هست، بلکه‌آنطور که دوست دارند باشد، یعنی ایده‌آلیستی و کلیشه‌ای، تجزیه و تحلیل می‌کنند. مثلاً، دوست دارند ایران، منطقه و جهان را به‌رقیعت اسلامی و یا کمونیستی کنند و به همین دلیل آنرا صحنه مبارزه موهوم حق و باطل، و یا خلق و ضد خلق، و یا مبارزه خلقها با امپریالیزم و صهیونیسم، برای برپایی حکومت اسلامی و یا کمونیستی، می‌خواهند، که لابد لازمه اش نابودی انبوه مخالفین ریز و درشت در داخل و خارج است. از نگاه این جماعت ایده‌آلیست، تأمین منافع عمومی و مصالح ملی، آنهم از دل تعادل قوای موجود داخلی، منطقه‌ای و جهانی جایی ندارد، بهمین دلیل برایشان "جنگ نعمت است" و یا "رود خون شهدا ضامن پیروزی خلق" است. الگوی اجتماعی آنها نه جامعه‌ای آزاد و دموکرات بلکه توسل به الگوهای تاریخی، در یک سو انقلابیونی مانند امام حسین (ع) و چه‌گوارا و هوشی‌مینه و یا متقابلاً مرتجعینی مثل شیخ فضل‌الله، سید قطب، ملا عمر، بن‌لادن و خمینی می‌باشند. در هر دو طیف، خون، اصلی‌ترین عنصر تعیین‌کننده در تغییر تعادل قواست! بهمین دلیل، از اینکه خود، نسلی و مملکتی را فدای امیال و آرزوهای ایده‌آلیستی خود نمایند، باکی به خود راه نمی‌دهند. ناگفته نماند که این رهبران انقلابی و یا ارتجاعی، در هر صورت برخاسته از دل تحولات زمان و نمایندگان بخشی از خودآگاهی جامعه خویشند، یعنی پیش در آمد موجی هستند که در راه است؛ موجی از خودآگاهی و مبارزه خلقی که برای احقاق حقوق پایمال شده اش (توسط قدرت‌های خارجی یعنی استعمار و امپریالیسم و استبداد دست‌نشانده داخلی آنها، در هیأت شاه و شیخ، از قرن نوزدهم به اینسو) یعنی در مسیر بلوغ و کمالش از افراط و تفریط ناگذیر بوده است.

از مبحث فوق می توان نتایج بدیهی زیر را استنتاج نمود:

اولاً، تندر و هوای حاکم بر نظام فقهانی- نفتی- سپاهی ایران، که با دولت احمدی نژاد نمایندگی می شوند، با اتخاذ مواضع نسنجیده و افراطی، بستر ساز جنگ خارجی و تسلط بیگانگان بر مقدرات ایران هستند. آنها با توسل به امامشان خمینی، جنگ را نعمت و ودیعه الهی می دانند که به استمرار بقایشان کمک می کند.

دوم، در کشورهای مسلمان و نفت خیز خاورمیانه، بویژه ایران، مبارزه برای آزادی و دموکراسی، کما اینکه مبارزه با استعمار و امپریالیسم، از مبارزه با ارتجاع مذهبی جدایی ناپذیر است.

سوم، همانطور که اسلام بنیادگرا و ارتجاعی اسباب تشنّت، اختلاف، فروپاشی و ضعف جوامع مسلمان را فراهم کرده و بستر دخالت همه جانبه خارجی را فراهم می کند، اسلام مترقی، دموکراتیک و صلح جو، که مدعی قدرت سیاسی نباشد، می تواند و باید اسباب گذار به دموکراسی، وحدت ملت های منطقه که اکثراً مسلمانند، و پاکبازی قطب جدید اسلامی در مقابل دو قطب فرهنگی دیگر (غرب اروپا و شرق آسیا) را فراهم سازد. بهمین دلیل در مقابل جبهه متحد ارتجاع منطقه ای، برهبری بن لادن و خامنه ای، حمایت از تشکیل و گسترش جبهه متحد ضد بنیادگرایی منطقه ای و جهانی موضوعیت و ضرورت می یابد.

چهارم، با مد نظر داشتن نتایج زیانبار چپ روی های اپوزیسیون در مبارزه با رژیم، در ربع قرن گذشته، باید مبارزه با چپ و راست افراطی را سرلوحه مبارزات دموکراتیک سراسری قرار داد. عبارتی کارآترین اهرم در مبارزه با بنیادگرایی مذهبی، همانا نصب العین قرار دادن موازین و پرنسیب های دموکراتیک و مصالح عمومی در روابط داخلی، و نیز منافع ملی در روابط خارجی می باشد. بهمین دلیل کمونیست های حزب الهی وطنی که مبارزه با کاپیتالیسم و امپریالیسم را بر مبارزه با ارتجاع مذهبی اولویت می دهند و نیز ناسیونالیست های افراطی که برای خلاصی از شر ارتجاع مذهبی دست بدامن قدرت های خارجی می شوند به یک اندازه خطا می روند و برخلاف مصالح دموکراتیک عمومی و منافع ملی مردم ایران عمل می کنند.

پنجم، دو ویژگی عمده رژیم ولایی سرکوب در داخل و صدور بحران و تروریسم به خارج از مرزهای ایران بوده و می باشد. اصلی ترین عواملی که رژیم را قادر به ادامه این سیاست میهن بر باد ده ساخته، درآمد نفت از یک سو و سیاست مامشات اروپا از سوی دیگر بوده است. بعد از جنگ سرد و بویژه بعد از حمله آمریکا به افغانستان و عراق، با وجود سربازان آمریکایی در کنار مرزهای ایران از هر سو، دیگر رژیم فقهانی خود را، به سهولت گذشته، قادر به ادامه سیاست " صدور انقلاب " که پوششی برای صدور بحران و تروریسم اسلامی بوده است نمی یابد. بهمین دلیل دست یابی به تکنولوژی و سلاح هسته ای برای حفظ بقای رژیم، بمنظور باج خواهی در روابط بین المللی و استمرار سرکوب داخلی، اهمیت مضاعفی می یابد. از طرفی، جدیت جامعه بین المللی و کشورهای منطقه در مخالفت با برنامه اتمی رژیم اسلامی در ایران، نه تنها ادامه سیاست مامشات اروپا با رژیم را غیر

ممکن ساخته بلکه کشورهای تولیدکننده نفت، بویژه عربستان را نیز به استفاده از اهرم نفت، برای کاستن از قدرت رژیم در حمایت های مادی از عواملش در عراق، فلسطین و لبنان واداشته تا مانع تبدیل شدن رژیم به قدرت و تهدیدی منطقه ای گردند.

ششم، اگر آمریکا و غرب بطور جدی خواهان مهاربرنامه های اتمی رژیم و توقف صدور بحران و تروریسم به کشورهای همسایه اند، خوب می دانند که باید با سیاست چهار جانبه ای اولاً در آمد نفت رژیم را، با افزایش تولید سایر اعضا بویژه عربستان سعودی، کاهش دهند. دوم، بویژه اروپایی ها به سیاست ممانعت با آخوندها خاتمه داده و به تحریم و فشار رژیم، مطابق مصوبه گروه 1+5 بپردازند. سوم، آمریکا و کشورهای منطقه با هرگونه دخالت مستقیم و غیر مستقیم رژیم ایران در امور کشورهای منطقه بطور جدی برخورد کرده و سیاست صدور بحران و تروریسم رژیم را متوقف کنند. چهارم، برسر برنامه اتمی و امکان دستیابی رژیم به سلاح اتمی، به هیچ قیمتی کوتاه نیایند.

هفتم، ادامه سیاست چهارگانه فوق دو انتخاب سرنوشت ساز را پیش روی حاکمان تهران قرار می دهد: یا همان اصرار بر ادامه برنامه هستی، صدور بحران و تروریسم و در نتیجه به استقبال رویارویی جنگی خارجی رفتن، و یا هم سرکشیدن جام زهری دیگر، یعنی پرهیز از بحران آفرینی و جنگ خارجی و سپردن سرنوشت مردم ایران به دست خودشان، یعنی تن دادن به رفراندومی ملی، آزاد و سراسری برای تعیین سرنوشت و نوع حکومت، توسط مردم و در خدمت مردم ایران. تن دادن به رفراندوم ملی نه تنها آبروی از دست رفته روحانیت شیعه در ایران را باز می خرد، بلکه با کمترین هزینه ممکن اسباب انتقال قدرت به مردم ایران را فراهم کرده، برنامه ها و توطئه دشمنان ایران و ایرانی را نقش بر آب می سازد.

پنجشنبه، 01/02/2007  
Email: G\_alisalari@hotmail.com